



سید امیرحسین امامی

تهران

یک سال طول نکشید در حال وهوایم تغییری رقم خورد و من بودم و ذهن مریضی که ۲۴ ساعته این دستور را برایم صادر می کرد؛ روان شناسی، ولاغیر، یادت نرود روان شناسی، روان شناسی، روان شناسی و....

می دانید، انسان ها وقتی جوگیر می شوند، دیگر کوه هم جلودارشان نیست، چه بشود ذهن مهربان و منعطف آدم! آری انگار من جوگیر شده بودم. از همان کلاس نهم جوگیر بودم. چرا؟ چون حال به رشته و کار دیگری علاقه مند شدم. دیگر نه از میز و نه از اداره خوشم می آید و نه از آن جبری که

برای خودم نوشته بودم. الان

دوست دارم دنبال علاقه ام

بروم، نه آن چیز که توهم، جو

یا حتی جبر برایم

مشخص می کند.

من مدافع علاقه ام

شده ام.



ریحانه رضایی

اصفهان

چیزی بود که جریان نفوذ آن را کمتر می کرد.

اسپری و لباسم را همان دیشب زیر خاک های

باغچه، مخفی کرده بودم. نیروی ساواک، سعی داشت روی

دیوار ژاندارمری را با رنگ بپوشاند. هنوز کلمه - شاه - پیدا

بود؛ شاهی که کج و معوج نوشته بودم. شاه، ۲۶ دی فرار کرده

بود و هر روز در خیابان ها تظاهرات انجام می شد. ساواک اما

فکر می کرد به راحتی می تواند شورش ها را فرو بنشاند یا حتی

شاه را برگرداند. از کنار ژاندارمری که رد می شدم، سنگینی

نگاهشان را روی شانه هایم احساس کردم. مطمئناً گار

مفیدی کرده بودم و مایه افتخار خانواده بود. من ۱۲ ساله،

خوب توانسته بودم با نیروی شجاعت و عشق، روی دیوار

ژاندارمری بنویسم مرگ بر شاه! همین روزها بود که نابود

می شدند. دیگر صدای به رگبار بستن انقلابیون، در شهر

نمی پیچید و دیگر نیازی نبود که روی شعارها را ماستمالی

کنند! آرام از خم کوچه گذشتم. تظاهرکنندگان، خیابان

اصلی شهر را پوشانده بودند. صدای یک رنگی این ملت،

گوش فلک را گرم می کرد و عرشه برتن حکومت شاهنشاهی

می انداخت، به جمعیت پیوستم و با مشت گره کرده، همان

شعار نقش بسته روی دیوار ژاندارمری را تکرار کردم. همان

شعاری که با داستان خودم نوشته بودم. مرگ بر شاه!



نگرس سلگی

نهادن

است که می خواهم روزنامه ها را بدون

نوشته چاپ کنم و آن موقع به همه نشان

بدهم نویسنده خوب نویسنده ای است که از نوشتنش

هم بشود روزنامه راه انداخت و استفاده کرد، حتی بیشتر از

نوشتنش و همین رویاها که امروز روی کاغذ می نویسم را

نشان شان می دهم تا بگویم برای یک بار هم که شده کارم

را با هدف و برنامه ریزی قبلی انجام داده ام، البته اگر تا آن

موقع برنامه ریزی هایم روی شیشه های پنجره ها غش

نکرده باشند.

دستور ذهن

میز اداره خیلی شلوغ بود. از آدم های بی نظم هیچ وقت خوشم نمی آید. حالا دارم میزی بی نظم و درهم برهم خودم را نگاه می کنم. عجیب نظم ذهنم را این میز به هم می ریزد. طولی نمی کشد که همه چیز سر جایی که باید برود، می رود. روی صندلی می نشینم. اداره خلوت است و من اداره خلوت را خیلی دوست دارم. شاید باورتان نشود ولی این چند خط، شرح ۳۵ سالگی من بوده است. چرا بوده رامی گویم. یادم که می آید خنده ام می گیرد. سالن نمازخانه مدرسه پر بود از میزهای منظم و مرتب که پشت همه آنها سه صندلی گذاشته شده بود. من کلاس نهم بودم. قرار بود در گروه های سه نفره برای آینده خود برنامه ریزی کنیم. قرار بود شرح حال یک روز در ۳۵ سالگی خودمان را بنویسیم. من هم شروع کردم به خیال پردازی هایی که نه ابتدا داشت و نه انتها.

خلاصه اینکه من تصمیم داشتم مدیر یک اداره با تشکیلاتی آنچنانی و آن دفترهایی که از پشت شیشه طبقه آخرش، دست در جیب، قهوه می نوشند، بشوم اما دریغ از اینکه



هیچ کس نمی دانست ولی کار من بود. از صبح، کوچه ها پر از سربازهایی شده بود که از اهالی محله، سوال می کردند. این که آیا نیمه های شب، کسی را اطراف ژاندارمری دیده اند یا نه. هیچ کس ساعت ۲ نیمه شب بیدار نبود. خودم هم جا را بررسی کرده بودم. ترسی وجودم را احاطه کرده بود اما عشق،

روزنامه هیچی ننویس ها

آخر شب ها که همه آدم ها خوابند و کوچه و خیابان ها تاریک می شود من می مانم و یک هندزفری و دنیایی رویا. چند شب پیش وسط یکی از همین رویاها شده بودم سردبیر روزنامه هیچی ننویس ها، یک ساختمان بزرگ با تقریباً دویست سیصد نفر عضو تحریریه که هر روز دور هم جمع می شدیم و بعد از یک چایی با دوتا قند، هرکداممان یک گوشه می گرفتیم می خوابیدیم. البته من به عنوان سردبیر یک تخت خواب جمع و جور آن گوشه اتاق برای خودم داشتم. هر یک ماه یکبار هم روزنامه های خالی را با تیر هیچی ننویس ها هرکدام با اشان تیون یک عدد مایع شیشه پاک کن می بردیم سر خیابان و می فروختیم و با پولش یک بسته چای و چند کیلو قند می خریدیم برای همکارانم.

من مطمئنم روزنامه ام حتماً خیلی محبوب و پرفروش خواهد بود چون فکر می کنم آدم ها از اولش هم دنبال خبر نبوده اند. آدم ها دلشان می خواست بخوابند، چایی بخورند، حرف بزنند، از پنجره اتاق آسمان آبی شهرشان را نگاه کنند یا بروند در گوشه های تلفن شان. اصلاً برای همین



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۸۶ ۳۰ دی ۱۴۰۰



اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می کنیم

فاطمه پورابراهیم

دزفول

ویرانی و بنا

پنجشنبه هفته پیش، وقتی منتظر تاکسی بودم تا به مزار بابام برم فکر می کردم که ده سال دیگه من کجام و چیکار می کنم؟

داشتم خودم تصور می کردم که تو خونه کوچیکی تو تهران روی رساله دکتری رشته مطالعات زنانم کار می کنم که تا کسی رسید و افکارمو برید.

حالا یادم اومده که زندگی من ۱۸ ساله، تو تصورات چند سال پیشم دزای شباهت با الانم من نداره. آینده ای که خیلی به خودم اون زمان نزدیک می دیدم، این بود که لباس های رنگی رنگی پوشیدم و شال های بلند دور خودم پیچیدم و کلی اکسسوری به خودم آویزون کردم. تو انجمن کوچک شهرم شعر میگم و آرزوم، تحصیل تو رشته ادبیات دانشگاه اصفهان و مایه افتخار پدر و مادرم هستم.

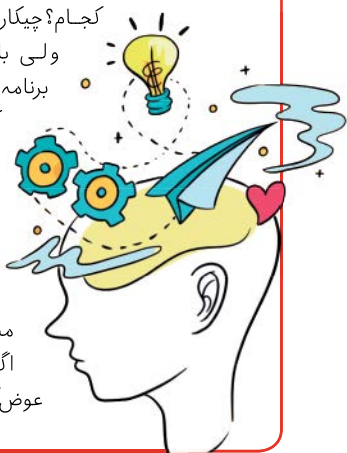
الان؟! رشته جامعه شناسی درس می خونم تو انجمن های بزرگی عضو شدم که اون زمان حتی اسمشون هم به گوشم نخورده بود و حالا هم با روسری خاکستری پشت میزم نشستم و دارم برای روزنامه جام جم متن نویسم و پدرم نیست که به من افتخار کنه.

هیچ کدوم از پیش بینی هام درست از آب در نیومده. نه به خاطر اینکه برنامه ریزی نداشتم یا اینکه اهدافمو فکر نشده انتخاب کرده بودم یا جوانب کارو نسنجیده بودم؛ بلکه به خاطر اینکه اتفاقات غیرمنتظره، همیشه خیلی بیشتر از اون چیزی هستن که ما پیش بینی شون می کنیم.

رفتن بابام با آشنایی با رشته جامعه شناسی، فعالیت تو انجمنای ادبی و... به من نشون داد یه وقتیایی یه چیزایی که باورشون دارم ممکنه و بیرون بشن و یه وقتیایی بدون اینکه بفهمم چجوری، یه چیزایی تو زندگیم بنا میشن. پافشاری روی اون زندگی ای که یه زمان می خواستم مهم نیست؛ چون واقعاً همیشه قرار نیست به اون برسم اما اون چیزی که ارزشمند، پیداکردن مفهوم جدید آرزو و ساختن یه مسیر جدید، تو اون زمان که همه چیز نابود شده. ۱۰ سال دیگه من

کجام؟ چیکار می کنم؟ نمی دونم! ولی با این وجود برایش برنامه ها دارم. برنامه ریزی، کاریبهوده ای نیست.

برنامه ریزی همون مشخص کردن مسیر و قاعده زندگی و پیداکردن مسیرهای جدید حتی اگه بعدا مسیر هامون و عوض کنیم.



جام جم آنلاین

آنلاین بخوانید
آنلاین دیده شوید

ارتباط با واحد بازرگانی سایت جام جم آنلاین

۰۲۱-۴۹۱۰۵۰۱۰